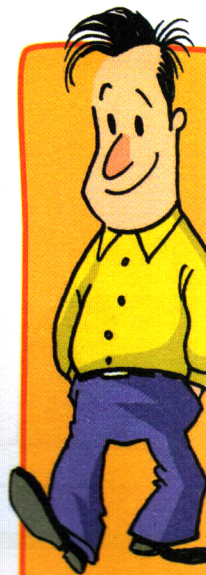




قصه‌های من و پدیده‌ها



نویسنده: شهرام شفیعی تصویرگر: سام سلماسی



آدم‌های مهربان

من و پسر م توی اتوبوس بودیم. پسر م گفت: «آدم‌های مهربان صندلی خودشان را به پسر مردها می‌دهند.»

من گفتم: «بیا یک پسر مرده پیدا کنیم تا من صندلی‌ام را به او بدهم.»
من و پسر م تمام اتوبوس را گشتیم و یک دانه پسر مرده هم پیدا نکردیم. من ناراحت شدم و گفتم:
«این دیگر چه اتوبوسی است؟! بیا برویم یک اتوبوس پُر از پسر مرده پیدا کنیم!»

یکهو پسر م داد زد: «من یک پسر مرده پیدا کردم... اینجاست!»
پسر مرده‌ی که پسر م پیدا کرده بود، خودش راننده‌ی اتوبوس بود! من به راننده گفتم: «بفرمایید روی صندلی من بنشینید!»
راننده گفت: «شوخی تان گرفته؟! من خودم صندلی دارم آقا... لطفاً بروید سر جای تان و حواس راننده را پرت نکنید!»

بعد، ما به یک فروشگاه بزرگ رفتیم. توی فروشگاه، ما یک خانم پیر دیدیم. خانم پیر، یک کیسه‌ی بزرگ برنج خریده بود. پسر م گفت: «آدم‌های مهربان به خانم‌های پیر کمک می‌کنند.»
من به خانم پیر گفتم: «کیسه‌ی برنج را بدهید تا برای تان بیاورم... اگر بخواهید، من آن را تا خانه برای تان می‌آورم.»
خانم پیر، با شنیدن این حرف، خیلی خوشحال شد. او از خوشحالی یک شکلات به پسر م داد. بعد گفت: «بخور تا قوی بشوی.»